

برون در بنور خزانند و را گویند **کنجوتی** با او بختانی مجهول رسیده برون سرد سپر بلغث زند و پازند بمعنی کنجور است که خزانند  
 در باشد و در جادو بکرمیای بختانی بای امید نوشته بودند **اعمل کنجور** برون بخت نام شهر بیست مشهور مابین تبریز و شیروان  
 و کرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجا است و خرا لاغ دم بریده را نیز گویند و بعربی این خوانند **کنند** بفتح اول و سکون ثانی  
 و ال ایجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایر باشد که بعربی خصیه خوانند **کنند** برون عدا چیزی را گویند که کندیده و از آن بوی ناپوش  
 آید **کنند** آور بضم اول و فتح و او برون خیا که مردم شجاع و دلادور و مردان را گویند و سه سال را نیز **کنند** کنند ای برون در و کجا  
 بمعنی کنند است که هر چیز بد بگو و کند و منعفن باشد **کنند** بید **کنند** بمعنی خایه سک بود چه کند بمعنی خایه و بید ستر چه او اینست آبی  
 شبیه لیسک و معرب آن چند بید ستر باشد و آنرا آتش بچکان گویند و بعربی خصیه البحر خوانند **کنند** بفتح اول و کسرت ثالث و سکون  
 ثانی و زای فارسی محقق کنگ دز است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساختند بود و آنرا بهشت کنگ نام نهاده بود و در آن قلعه  
 جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند که هاروت و ماروت  
 در آن چاه محبوس اند **کنند** سک بضم اول و کسرت ثالث و فتح بین بنقطه تفسیر خصی الکلب است و آن پخی باشد مانند خصیه الثعلب  
 و هر زدی بر هم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و یازن جماع کند فرزند زینبند آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه  
 بیاورد خشک آن قطع شهوت کند و آن مفوی باه باشد و عربان آنرا قاتل اخید گویند بواسطه آنکه آنها را و بیخ اند مانند در زینون بر هم  
 چسبیده که یکسال یکی قریب و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه قریب بود لاغر و آنکه لاغر بود قریب میگردد **کنند** بفتح اول و کسرت ثالث و برون و بجز کور  
 گویند و آن دو قسم میشود احمر و ابیض گوگرد احمر بجز از اجزای اکبر است و گوگرد ابیض بجز از اجزای باروت **کنند** برون اندک  
 بمعنی کوچک است و باروت را نیز گویند **کنند** گیاه بفتح اول و کسرت ثالث فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند شقاقل بیخ کند گیاه است  
 و خرس از ابغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرس صحرائست **کنند** با آتش کندم را گویند که حلیم باشد **کنند** برون ترجمه که  
 باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثلول میگویند و فارسی از آن **کنند** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروفست  
 و آن سبز باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیاز مایند کنند نارابان چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خام  
 و الا نه اگر تخم کنند ناراد رسد که ریزند ترشی آنرا بر طرف سازد **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا  
 تلخ باشد و بعضی گویند کند نا کو هر پیاره هند و اند تلخ است که بونه خنظل باشد **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا **کنند** نا  
 کون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **کنند** بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریک باشد و کوفته بزرگی را نیز گویند که از گوش  
 سازند و در شد پلا و آتش اندازند و کلوله که از خمر میهند یک تنان کنند و رگهی که از بدن براید و در نکند و بعربی ثلول خوانند بفتح  
 اول بوی بد و هر چیز که بد بو باشد **کنند** پتن زنان پیر سا خوردند را گویند **کنند** پتن **کنند** پتن **کنند** پتن **کنند** پتن **کنند** پتن **کنند** پتن **کنند** پتن  
**کنند** بفتح اول و میم و سکون عین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبران گفتن و مرزه و یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی  
 نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد **کنند** بفتح اول و ثانی و سکون رای بنقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی  
 پادشاه ترکستان بوده **کنند** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول نام بنکده ایست از بنکده ها چین ۲ رودخانه باشد  
 بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوهها سوالک است و از ملک هندوستان و بنکال گذشته بهمان میریزد و هندوایا از آنجا  
 بسیار راندند و در آن آب غسل کردن و مردگها خود را سوختن و خاکستر و استخوانها آنها را در آب ریختن نوز غنم و سبب در جات و مزبلت است  
 میدادند نام بنجان ایست و ترکستان و گویند آن بنجان را یک کاهوس ساخت است ۴ جزیره ایست در میان دریاة مرچین خنده و کج

و کوز را گویند عموماً و کوز ماد و زاده را خصوصاً نام کوهی است و عربان کوه را جبل میگویند تا با دیت که سبب سودا در بدن مردم بهم میرسد  
 و بین موهای خار در و نام کوز را نکند خارش بر طرف نمی شود و نام شهر بیت که در شرفی خطا واقع است گویند شب و روز همیشه در اینجا یکسان است  
 یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد و هوا آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پوستند را اینجا بهار باشد و کنگ دژ همانست و بنکو خوب و زیبا  
 را گویند نام شهر ناسکت است که آنرا چاه هم میگویند آن نام قبله پیشینیا است که بیت المقدس باشد و بضم اول معرفت و آنرا  
 لال گویند و عبری ابکم خوانند یعنی شخصی که با بر او اشاره حرف زندن زبان و لوله که میجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند  
 کنگا تر بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای بنقطه زده ما بر را گویند که تازه پوست افکنده باشد کنگا تر همیشه  
 نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخت بود و چاه هاروت و ماروت در آنجا است و آنرا بهشت کنگا تر گویند و نام شهر هم هست در  
 حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بخوان و در آن شهر معبد است مشهور بقند هار کنگا تر یکسر دال ایجد و سکون زای فارسی نام  
 قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخت بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقیه الارض مشهور است و آرامگاه پریان باشد  
 و آنجا پیوسته روز و شب یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت است کنگا تر هفت بضم ها و سکون ثانی نقطه دار و نای نوشت  
 نام بیت المقدس است و لیسرانی ایلها خوانندش و پیش از این قبله بیت المقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و بکرها هم گفته اند کنگا  
 تر هرج بضم ها و سکون زای فرشت و بضم یعنی کنگا تر هفت است که بیت المقدس باشد و بکرها اول و فتح دال ایجد و زای هوز و زای فرشت  
 هم گفته اند که برون نیم زبرد باشد کنگا تر هج بضم ها و سکون و او و ثانی نقطه دار و فوقانی بضم کنگا تر هج است که بیت المقدس  
 باشد و بخانه را نیز گویند کنگا تر بزبان بکر نالت کنایه از کل سرخ است و آنرا کنگا صد زبان هم میگویند باعتبار صد بکر کنگا تر برون  
 سندل منزل و ظرافت و مزاج و سفر کی را گویند کنگا تر بضم اول و فتح نالت و لام بالف کشیده و بضم زده شخصی را گویند که در زبانش کنگا تر باشد  
 و عربان الکر خوانندش و سکون نالت هم گفته اند کنگا تر برون تنور نام قلعه است از ولایت هندوستان در جانب مالوه کنگا تر بضم اول و فتح  
 زای فرشت بضم کنگا تر و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند چیزی بسیار زیاده هر یک کاف فارسی با اول و مثل بر  
 یکصد و نوب و هفت لغت و کنایت کنگا تر بضم اول و سکون ثانی زمبزیست و مغال را گویند و بمعنی دلبر و شجاع و مبارز و زهلول  
 و مهتر و عظم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی کوی باشد که آنرا با چوکان بازند و تکه جامه و کریان را نیز میگویند و بمعنی خورد و کوچک هم بترا اند  
 و امر بگفتن هم هست بمعنی بگو و با نانی مجهول کار را نیز گویند که عربان بفر خوانند کنگا تر بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف کواه است و عبری شاهد  
 گویند کنگا تر بضم فارسی برون دعا گویند و با باشد که در روزها عهد از درخت آویزند و بران نشینند و در هوا آیند و روند کنگا تر بضم  
 اول و فتح هم فارسی بضم کواچوست و آن را بنما باشد که از جانی آویزند و بران نشینند در هوا آیند و روند کنگا تر برون خار مخفف کوار است  
 که تقبض کل و کبر است و هر چیزی را گویند که ذاتقدر را خوش آید و بملق باسانی رود و زود هضم شود کنگا تر برون خدادان بمعنی کوار است  
 که خوردنی لذت زود هضم باشد کنگا تر برون شمارد یعنی هضم کند و هضم شود و بتخلیل رود کنگا تر بضم اول برون  
 گذارش ترکیبی باشد که میجهت هضم نمودن طعام سازند و خوردند و معرب آن جوارش باشد کنگا تر بضم سکون فوقانی بمعنی کوار است  
 که ترکیبی باشد که میجهت هضم طعام خوردند کنگا تر برون برون همایون جوشنی باشد که سبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روزی  
 بهین گردد و پوست را درشت گرداند و عبری تو یا گویند کنگا تر بضم اول برون شراره مخفف کهواره است و عبری مهد خوانند  
 و کله کا و کاه پیش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است کنگا تر بضم اول برون نماز خوب دستی باشد که کار و خرد سازد  
 ستوران را بدان برانند و هاون چوپن را هم گفته اند و با زای فارسی بمعنی سفر کی و مزاج و مردم خوش طبع هم آمده است و آنرا رود است  
 را نیز

رانیز گویند که لنگی در و پاک باشد **کوش** بضم اول بر وزن فاعل یعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است **کوشم**  
 بفتح اول و هم بر وزن نداشتند و امنی را گویند و آن مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند **کوشین** بفتح اول بر وزن بنا شیر نام  
 رلابتی است و در آن فیروزه سفید رنگ کم بها هم میرسد و بعضی کاوش هم هست و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند کم و خستند  
 در دویم و هم **کوال** بضم اول بر وزن و معنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نمو کردن و اندوختن و جمع نمودن هم  
 آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالند که کند و بفتح اول نیز گفتند و بزبان  
 هندی کاوبان را گویند یعنی شخصی که محاکمت کاو کند **کوالیدن** بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن اعم از  
 نبات و حیوان **کوان** بفتح اول بر وزن روان جمع کواست که پهلوئان و دلبران و شجاعان باشکوه و غیب باشند **کوانچی** بفتح اول سکون  
 رابع و جمع جتانی کشیده بمعنی دلبر و پهلوئان باشد و سره راکوان رانیز گویند که سپهسالار باشد **کوانکل** بضم اول و فتح ثالث تکمه و حلقه را گویند  
 که بر کریان پیراهن و غیره دوخته میگردند و بعضی تکمه و حلقه را گویند که کوی را در آن اندازند و گاهی هم آن حلقه را بیکوی کوانکل میگویند و همچنین کوی را  
 نیز تکمه و حلقه را گویند که رام گفتند و آن نوعی از کوه باشد و کتاب از آفتاب هم هست **کوامر** بر وزن جوباره بمعنی دویم کوازه است که کله کاو پیش  
 رکا باشد و جایگاه کاوان رانیز گویند **کوال** بابای فارسی بر وزن و معال نام پادشاهی بود از خولشان پادشاه روس و بعضی عمود و کرز آهنگین  
 و تخت را در رنگ آهنگین و جوهر هم آمده است **کوان** با تانی مجهول بر وزن و معنی جوبانست که شبان باشد و بابای امجد هم آمده است لکن بعضی  
 کوازه بان یعنی شخصی که کاو پیش را بچراغین می برد **کوشا** بضم اول و سکون تانی مجهول و فتح بای امجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند  
 پازند انگین را گویند و بعضی غسل خوانند **کوشیا** با تانی مجهول بر وزن لویا بفتح زند و پازند زبان را گویند و بعضی لسان خوانند **کوشیا**  
 بکسر بای فارسی و زای هوز طعای است معارف در بلخ و آن بکر پازلی است هزار دارد **کوش** بفتح اول و سکون تانی و فو تانی که در سرین بر  
 را گویند و بضم اول و تانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد **کوش** بفتح اول و تانی و سکون جیم صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون تانی  
 و جیم بزبان ترکی بمعنی زود نفوس باشد **کوشا** با جیم فارسی بر وزن همراه کوی را گویند که چندان عجب نباشد و بن آزان توان دید **کوشی** با جیم فارسی  
 بر وزن ارجی بمعنی کوال و جامع معنی باشد **کوشی** بفتح اول و سکون تانی و وال امجد بمعنی کوا باشد که جای عجب و بیست و معال است و بضم اول و فتح  
 تانی مخفف کویاست که از کتن باشد **کوش** بضم اول بر وزن و معنی دو شب است و آشی رانیز گویند که از کوشت و برنج و نخود و مغز گردگان  
 پزند و فاق آزا از سر که دو و شب کتند و از آتش حبشی خوانند و بعضی گویند طعای است که در زهر بریان پزند و آزا بریان پلا خوانند و بعضی  
 دویم معادال زای نقطه دار هم آمده است و اصح آنست **کوش** بفتح اول و ثالث بر وزن کوش نام مرغی است از جنس مرغابی که کوشت بغایت بد  
 میباشد و بچه کاو رانیز گویند که کوساله باشد و بچه کوزن رام گفتند که کاو کوهی است و پوست کوساله رام میگویند و نوعی از غله خورد دویم  
 در میان زراعت کندم و از اجود و وجوده خوانند و نام پسر شاه پور و نام یکی از پهلوئان ایران باشد **کوش** بضم اول و فتح ثالث و سکون رکا  
 بی نقطه و زای نقطه دار نام دو پادشاه است از سلاطین اشکانی اول نام پسر شاه پور که ولعهد بد و خولش بوده در زمان حیات  
 پدرش شاه پور و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و فساد و فتنه بسیار برپا شد و او پنجاه و هفت سال  
 پادشاهی کرد و حضرت علی بن ابی طالب در زمان سلطنت او بوجود آمد و دویم پسر ایران شاه بود که او بعد از  
 پدر خود پادشاه شد و سلطنت بران قرار گرفت و مدت سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوئان دیگر است از ایران یکی از آن  
 دو پهلوئان پسر قارن ابن کاوه آهنگر بود که حکومت صفا همان کرد و در زمان فریدون و دیگری پسر کشواد که بد و کوا باشد و نام مرغی هم هست  
 که پسر بر کارها آب نشیند و چیز پرا نیز گویند که خرق و التیام پذیرد یعنی از هم جدا نشود و دویم نیاید و این معنی در فلکیات جاری است لکن اخیر

**کوترب** بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی کور است که غله خود را در و بچه کا و و کوزن و پوست کوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر  
 شاپور و نام پهلوانی باشد از ابران **کوترب** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت آتش پرستانی را گویند که بدین و ملت زدوشت  
 باشند و ایشان را منع میگویند بضم هم و سکون غین نقطه دار و قومی و قبیله باشند از کفار هندوستان و نام شهر صحیح بوده در دارالملک بنگاله  
 و اکنون خراب است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جائت که مرده آدمی را در آن بگذارند و دشت و صحرائی هموار را نیز گویند  
 و از این جهت است که خردشنی را کور خرمی گویند و بمعنی خردشنی هم آمده است که کور خرمی باشد و از ابهری حمار الوحش میگویند نگاه کردن بر چشم  
 او قوت چشم را بپزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانی که او را بهرام کور میگویند و بمعنی  
 شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده است **کوترب** با ثانی مجهول برون شوراب نام شهر است که از مرد شاه جانا با آنجا چهارده روز  
 راه است و میدانی را نیز گویند که بیته اسب و دانی ساختند باشند و کندی که بر سر قبرها میسازند و چاقو و ساق کوتاه پشمی را نیز گنند  
 که بیته دفع سرما در زموزه پوشند و معرب آن جور است و زمین شوره زاری باشد در صحرا که از دور آب میماند و آن را شراب گویند  
**کوترب** با ثانی مجهول برون رود این نام موضعی است که در خمداران رستم در اینجا است و کندی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند **کوترب**  
 بضم کاف فارسی برون زور ازور بمعنی زور ازور است که مبالغه در زودی و جلالت و شندی و تیزی باشد **کوترب** بضم اول و فتح ثالث  
 چاقو و ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جور است و کفش بند برام گنند **کوترب** با مدغم  
 بکسر ثالث کنایه از آن ماهی باشد که بولش را فو و بره بود و باین معنی نیگابای امید نون هم بنظر آمده است **کوترب** با فاک پرنده ایست  
 که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب و از شاخه ها دوخت آورد و ابهری و صمد خوانند **کوترب** چشمی پارچه باشد بر چشمی که بوف  
 بافتن چشم کور خرمی را نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلیل خوانند و آنرا ابهری معتبر میگویند برون مختیر **کوترب** خان با خان نقطه دار  
 برون مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام کور را هم گنند **کوترب** بین با دال امید برون پوستین بمعنی کلمه و پلاس باشد و جامه  
 پشمی را نیز گویند **کوترب** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سیر بنقطه بمعنی کرس است که از کرسکی باشد **کوترب** شکا و نیا با ثانی  
 مجهول شخصی را گویند که شبها کور و قبر را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را عریان بنامش میگویند برون نقاش **کوترب** برون بوبک سنگ  
 کازری را گویند بمعنی سنگی که کازران جلس بر آن زنند و شویند **کوترب** کاتی با کاف فارسی برون مولتان تهاج و خندان را گویند  
 و بازای نقطه دار و زای فارسی مرده آمده است **کوترب** با کاف فارسی برون مورد و بمعنی کورا کور است که زود زود و جلد جلد با  
 و نوعی از پرنده هم هست که آنرا خر جل میگویند **کوترب** کاه کباهی است که کور خرمی از برغت تمام خورد و چون بجایند مژه فرنگل و مصطکی  
 کند و ابهری از خر و طیب العرب خوانند **کوترب** ماست ماسی را گویند که از شیر کور خرمی باشد و ماستی هم هست که صحرائی میسازند و  
 آن ماست چکیده ایست که شهر خام مدان داخل کنند و بر هم زنند و خورند **کوترب** بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی  
 حلقه نون مردم باشد و بعضی گویند باین معنی **کوترب** بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بنقطه کنایه از تن و بدن  
 آدمی است **کوترب** بفتح اول و ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان **کوترب** بضم اول برون حود بمعنی عشرت و نشاط و عشرت  
 و نشاط رفتن باشد و دیدن بماتد کور خرمی را هم گنند **کوترب** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف کوزنست که کا و کوهی باشد  
 و سکون ثانی کردکان را گویند و معرب آن جور است و بضم اول هم بمعنی کردکان و هم بادی را گویند که با صد از راه پائین براید و بدرا  
 نیز گنند که در مقابل نیک است چه هر گاه گویند با تفران تقری و یا کوزان کوزی مراد این باشد که بانهکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی مقل هم  
 آمده است و بهترین آن مقل انداز است و بعضی گویند بنات مقل است یعنی مقل و مقل و مقل صفتی است که از آن بهم میرسد و بترک

نسل پایز باشد **کوزلب** بفتح اول بروزن هتای آش را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردگان پزند **کوزک** بضم اول و سکون آخر  
 که زای نقطه دار باشد نام پرده ایست خوش آواز شبیه ببلبل **کوزکند** بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جوزاخذ است که معرب آن  
 باشد و آن شفا الویست خشک که درون آنرا از مغز گردگان پر کرده باشند **کوزبان** بانانی مجهول و با اجد بروزن بوستان پاردم چاردا  
 را گویند و آن چرم بانواری باشد که در زیر دم ستوران گذارند **کوزبن** بفتح اول و ضم بای اجد درخت گردگان را گویند و بضم اول هم درخت  
**کوزکی** بفتح اول بروزن اوحد بمعنی جبل باشد و آن جانوریست که سر کین را کلوا کند و غلظت اندر پیرد **کوزک** بضم اول و فتح اول نوعی  
 از صمغ باشد که رنگ آن سبزی ازند و از بوقه خاری حاصل میشود که از اجزای بودانه میگویند و ببری عتروت خوانند و بفتح زای فارسی هم  
 آمده است و بزبانوز باشد شبیه بلخ کشته از باد کند **کوزکست** کنایه از آسمانست **کوزع** بفتح اول و ثالث و غبن نقطه دار  
 غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغ است **کوزک** بضم اول بروزن بوبک کب پارا گویند **کوزکاتی** با کاف فارسی بروزن  
 مولتانی تیماج و سخیان را گویند و بازای فارسی هم بنظر آمده است **کوزیک** بروزن و معنی جوزگه است و آن نوعی از گره باشد خوش نما  
 و خوش طرح که مانند تکر بر چهره ها نهند **کوزیک** بضم کاف نازی و نون بالف کشیده یعنی جوزنرین چکنامه یعنی زمین هم آمده است و آن  
 چیز است که عوام آنرا نوله و بهندی و توره و ببری جوز سائل و جوز ماثم و جوز مانار و جوز مهائل و جوز مقاتل و جوز زب گویند **کوزکند**  
 با کاف فارسی بروزن نوشته سخنان لاف و کراف و دروغ را گویند **کوزکندم** بفتح اول و پنجم کبایه است که در نظر چنان نماید که  
 کو با پنجمش دانند که دم است که بر هم چسبیده اند و خوردن آن منع آذوی خالص خوردن کند گویند اگر یک کله از آن را با ده رطل اصل  
 رسی رطل آب بنک در هم آمیزند و در ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد و آن شراب فربهی آرد و فوٹ  
 باه دهد و آنرا معرب کرده جوز جندم خوانند **کوزک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از کاه و کوهی باشد و شامها او نشاء  
 درخت خشک شده ماند گویند آب کوئیمها چشم او تر بآن زهرهاست **کوزک** بانانی مجهول بروزن روزه غلاف و غوزه خشکاش و پنبه سلیه  
 ابریشم و امثال آنرا گویند و بازای فارسی هم آمده است **کوزکس** بفتح اول و کورتانی و فتح ثالث و سکون هادرای فرشت عقده راس و زین  
 گویند و آن دو نقطه تقاطع فلک حامل و مایل فلک قمر است و معرب آن جوز مهر باشد **کوزک** بضم اول و بیهم سکون غای نقطه دار غلاف  
 کل خرمارا گویند **کوزیک** بفتح اول بروزن لوز پنه حلوان را گویند که از مغز گردگان پزند **کوزیک** معروفست که بیخه کار باشد و بعضی  
 شتر میخورد و قبل پیرد چیز که آن کوچک و خورد سال باشد هم هست چو کوبی خرد و کوچک پز آمده است که گاهی بطریق کباب میخوانند و جمل  
 اول هم استعمال کنند **کوزیک** کنایه از بیخ نور است که بیخ دویم باشد از جمله درازده بیخ فلک **کوزیک** کشتان بضم کاف  
 بعد عهد قربان را گویند **کوزیک** بروزن پوست کونکی و کوفته شده را گویند و بعضی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد **کوزیک** بانانی  
 مجهول بروزن موش معروفست و ببری اذن گویند و بعضی کب و گوشه هم آمده است و نام فرشتایست که موکل است بر همه عالم و نام و زهرها  
 از هر ماه ششمی باشد و فارسی در این روز جشن کنند و عهد سازند و آن را سپهر سور گویند و در این روز سپهر برادر پاز خورند و گوشت را  
 با گیاه و علف پزند و با چوب و مهرم و گویند این باعث امان یافتن از مس و لاسه جن است و بدان دوا می اراضی کنند که منسوب بجن است  
 و در این روز نیکست فرزند بکب و اذن و پیشه آموختن و بعضی نظر و مشغول و انتظار پز آمده است و بعضی حفظ و محافظت هم هست **کوزیک**  
 بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بنقطه و بای فارسی زهره بمعنی خواب دیدن باشد که عریان رؤیا گویند و بعضی اعتلام و شیطانی شدن هم  
 هست و جوانی را نیز گویند که هنوز غطش ندیده باشد **کوزیک** کنایه از کوشدن و ناشنودن کوش باشد **کوزیک** بانانی  
 مجهول بروزن جوشان عصر و فشرده انکود را گویند **کوزیک** بروزن روزانه بمعنی کوش و کب کاه باشد **کوزیک** اولی با او بالف کشند

از آنجا باشد و در هر دو یک معنی

بختانی زده شخصی را گویند که هر چیز شود خوب فهم کند و یاد گیرد **کوشش بدین** بکسر بای ایجد و فتح دال و سکون رای فرشت یعنی  
 کوش بر آواز است که منتظر و انتظار کش باشد **کوشش بری آشتن** کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار کشیدن  
 بنظر آمده است **کوشش لبتی** بکسر بای ایجد و سکون سین بنقطه و فتح تالی فرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذوالقربیض  
 شهر بابل میشد در آشنای راه بگویی رسید بس عظم و در دامن انکوه دریائی بود لشکر بانش لشکار مشغول شدند و مرد بر پا افتد  
 بزرگ جسد در شت اعضا و پر موی و پهن کوش گویند هینی کوش او بمشاید بود که چون خوابید یک کوش را بستر و کوش دیگر را الحاق  
 کردی نزد اسکندر آوردند محقق احوال او کرد و نام او را پرسید گفت که مرا کوش بستر نام نهادند **کوش پیچ** بمعنی کوش شمال است  
 و پارچه نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دوسر و کوش پیچید **کوش پیچیده** کنایه از شاگرد باشد و کوش مال داده را نیز گویند **کوش شت**  
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آرازه موسیقی است و آن نود و دو مایه سلک و کوش و شهنواز و گردان باشد **کوش شت**  
 بر وزن بونقاب بمعنی کوش پیچ است که کوش شمال را پارچه باشد که بر دوسر و کوش پیچید **کوش شت** بکون سین بنقطه و بای فارسی بمعنی  
 احتلام و شیطانی شدن باشد و منقار مرغ از آن نیز گویند **کوش شت آهنگ** بفتح هاء و سکون نون و جیم قلابی را گویند که بدان کوش از درون  
 دلیک بیرون آرند و غلبه و اج را نیز گویند که زغن باشد **کوش شت آهنگ** با کاف فارسی بر وزن و بمعنی کوش شت آهنگ است که قلاب کوش  
 از دلیک بر آوردن و غلبه و اج باشد **کوش شت مر یا بضم رای** فرشت و بای ایجد بالف کشیده غلبه و اج را گویند که زغن باشد و کوش را هم گفته اند  
 با تمانی در آخر و گویند یک سال نزدیک سال ماده میباشد و بعضی شش ماه گفته اند و قلابی را نیز گویند که کوش را بدان از دلیک بیرون آرند  
**کوش خارک** با تا نقطه دار بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چه که بدان کوش خارند و جانور بی را نیز گویند بسیار پای که بکوش مردم  
 رود و مردم را بی آرام سازد و بسیار باشد که ملامت کند و آنرا هزار پاهم میگویند **کوش خارک** کنایه از توقف کردن و مکث نمودن  
 و فکر کردن و در فکر شدن باشد **کوش خبک** این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ایجد بمعنی کوش خارک آورده که مایل کوش را که  
 کن و جانور بسیار پای باشد که بر کوش رود و آنرا کوش خرنک نیز گویند و این معنی بیجا بای ایجد بای حلی هم بنظر آمده است **اهل کوش خرنک**  
 بفتح خا و سکون زامه و نقطه دار جانور است که آنرا هزار پاهم گویند **کوش خرنک** بفتح رابع و خا و سکون کاف بمعنی کوش خرنک است  
 که هزار پای باشد **کوش خورج** کنایه از کوش شمال خورده باشد **کوش شت** با دال ایجد بر وزن موشیار محافظت کننده و نگاه دارنده را  
 گویند و امر این معنی هم هست یعنی نگاه دار و محافظت کن **کوشش آشتن** بمعنی منوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه کردن نیز  
 هست **کوشش نرخی** کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر شنیده شده باشد و نیز بمعنی باشد که بعضی میگویند تا وقتی از اوقات دیگر بکار  
 آن شخص آید **کوشش سر آتی** بفتح سین بنقطه و رای فرشت بالف کشیده و بختانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود بگوشم کند **کوششک**  
 با ثانی مجهول بر وزن موشک دو کوشت پایه گویند که بر سر حلقوم آدمی که جراحی طعام است میباشد و آنرا بر پهلوی زنان خوانند و صاحب پلان  
 را نیز گویند و در اکام فرود آمده هم میگویند و مضمر کوش باشد که بر پهلوی اذن خوانند **کوشش کرخی** ماضی کوش کردن است بمعنی شنیدن و نگاه  
 داشت و نگاه کرد و دید **کوشش کرخی کن** بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **کوشش کشتن** کنایه از سخن شنیدن و منوجه  
 شدن باشد **کوشش کشیدن** بمعنی کوش کشتن است که کنایه از سخن شنیدن و منوجه شدن باشد **کوشش کلب** بر وزن نوش لایک  
 حلقش منورند میده باشد **کوشش ماهی** صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است و پیا که را نیز گویند که از صدف سازند **کوشش**  
**موش** بکسر ثالث کما هو است که آنرا مزن کوش خوانند و آن خوشبوی میباشد و بزرگ آن بکوش موش میباشد و بعضی اذان الفار خوانند  
**کوشش نهایی کن** بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و منوجه شدن باشد و کنایه از نرگ دادن و وا گذاشتن هم هست **کوشش نوار فلک**

کنایه

کتایب از ماه نواشد که ماه بیک شب است و بر بی هلال گویند **کوشند باغی کیتن** کتایب از کوشند نشی و خلوت کردن  
 باشد **کوشند بالیش** کتایب از کوشند کنار مسند باشد **کوشند جام شکسته** کتایب از ماه نواشد که هلال گویند **کوشند**  
 بودن هوشیار نام حکمی بوده از فارس و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده **کوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکه  
 کرپان باشد و از آگوی کرپان هم میگویند و دانه های سختی که در اعضا هم میرسد و درد نمیکند و عربان نولول خوانندش و بمعنی کوساله  
 هم آمده است که بجهت کار باشد **کوکامر** با کاف فارسی بر وزن مودار نام جانور است که سر کین را کلوله کند و بگرداند و ظلمات  
 بسورخ خود برده و از اعرابان خنساء میگویند **کوکال** بر وزن کوبال بمعنی کوکار است که سر کین گردانک باشد **کوکری** بکسر کاف  
 فارسی و سکون را در ال بنقطه جوهر است که آنرا کربیت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چینه است  
 روان چون منجمد گردد کربیت شود و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد و خانی که بعضی از آن در زبر زمین منجمد میشود و بعضی از  
 زبرها تراکهای کوه بر می آید و در اطراف آنها بر درگم می نشیند و کوگرد میشود و کوگرد امراض جواهر است و معدن آن در وادی موران  
 باشد و موران آنجا مقابل بزی میشوند گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنایی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن  
 بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکبر است چنانکه بهاب را ابوالارواح خوانند از ابوالاجساد نامند که خشک است  
 در سیم و اقسام آن منافع بسیار دارد **کوکری لنگ** با در ال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سر کین گردانک باشد و از اعرابان  
 جبل و خنساء خوانند و زکان قبور خوانند **کوک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول کوساله باشد که بچه کاوش  
 و بمعنی کوک هم هست که گوی کرپان و تکه باشد و دانه های رانیز گویند سخت که در اعضا آدمی هم میرسد و درد نمیکند و پنجه نمیشود  
 از ابفارسی از رخ و بر بی نولول خوانند و معرب آن قود است **کوک** بضم اول بر وزن غول بمعنی المهر نادان باشد و بمعنی مکر و فریب  
 هم هست و اکبر بر اینز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی جعد هم آمده است و آن پرند ایست منخوس که در ویرانه ها و خرابیها  
 لیس میرود و بیشتر شبها پرواز کند و بفتح اول بشینه ایست با موها آویخته و آزاد در ایشان پوشند و بر بی دلوق گویند **کوکلاج** بضم اول  
 و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن نام حلوایست که آنرا لابل میگویند **کوکلاجی** بر وزن نوکله نام حلوایست ایرانی که لاج  
 بکون نون و جیم بمعنی کوکلاج است که نوعی از حلوایست و بعضی گویند نان است در غایت تراکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در آن  
 ننداند و خوردند **کوک** با ثانی مجهول بر وزن دوزخ بمعنی کلغن باشد که آتشگاه حمام است **کوک** با ثانی مجهول بر وزن کو مکن بمعنی  
 کلغن است که آتشگاه حمام باشد **کوک** بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و کلکوند زنان را گویند و آن غی  
 باشد که بر روی مالد **کوک** با ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی کلوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای  
 توب و منجیق و بمعنی خار است هم آمده است و کوزه آب خور بر اینز گویند **کوک** بر وزن موم گیاهی است خوشبو و از ابر بی از خرد گویند  
**کوک** بضم اول و سکون ثانی و کسر هم و سکون سین بنقطه و فوقانی نام کتاب است که بر پیغمبر میبوسند که جوهر است نام داشت فرود آمده  
 بود گویند آن کتاب بر افتاد شتر بر میداشت میبوسان پیغمبر را کشند و آن کتاب را سوختند **کوک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث  
 و شین نقطه دار و او کشیده و بنون زده بزبان زند و پارتد بمعنی او شان و ایشان و آنها باشد **کوک** بر وزن سوزن بلف زند و پارتد بمعنی  
 این باشد و بر بی مذا گویند **کوک** با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از فی و جویب و علف سازند **کوک** بضم اول و سکون ثانی  
 و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه کلکون کلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسری ثانی  
 نام شهر است از شهرها فارس و معرب آن جون باشد **کوک** بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی کوند و رنگ و لون باشد چه کونا کون بمعنی

بمعنی رنگارنگ است و غاژه که زنان بر درگ مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلفظ زند و بازند بجهت و بره  
 کوسفند را گویند **کون** ثواب بر وزن خوب سرخی و کلکونه باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره مالند **کونا کون** بمعنی رنگارنگ  
 که جنس مجیس و انواع بانواع باشد **کونی** بمعنی بضم اول و کسرتانی و سکون نون و جیم بختانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی  
 شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است **کون** بفتح زای فارسی و دال ایجد بر وزن شور مزه بمعنی زنجیره است و آن جانور  
 باشد شبیه بلخ که شها آواز طولانی کند **کون** بکسرتانی بر وزن کلدسته هر طرف سرین و کفل را گویند **کون** بر وزن موبند جوال  
 دوز را گویند **کون** بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و کلکونه و غاژه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و  
 رخساره هست که ببری خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که ببری جنس میگویند و اجناس جمع  
 این و کونها و کونا کون جمع آن است **کون** بمعنی کونا کونست که رنگارنگ و جنس مجیس و انواع باشد **کونیا** بضم اول و سکون تانی  
 و ثالث و مضانی بالف کشیده فخته باشد مثلث تا هم الزاویه مراستادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز اقاربی باشد در <sup>کران</sup>  
 راور پنجم رام میگویند که استان بنا چون خوانند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بریزند **کون** بفتح اول و واو بر وزن **کون**  
 کهواره است و ببری مهد گویند و کله کا و و کا و میش را نیز گفته اند **کون** بضم اول و فتح تانی و ظهور ما مخفف کواه است **کون** بر وزن  
 جوهر بمعنی مروارید است که لؤلؤ باشد ببری و مطلق جوهر را نیز گفت و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هر گاه  
 گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سر نهان و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرسنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز  
 آمده است و این معنی غریب است و جوهر معرب است **کون** بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خالک رام گفته اند  
 و عربان تراب خوانند **کون** کنایه از اصل و جرم آسمانست و کنایه از کواکب هم هست **کون** هر چیز که در آن جوهر نشانده  
 باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست **کون** بر وزن چوشقان چهار عنصر را گویند که گره خالک و آب و هوا و آتش است  
**کون** بکسرتانی و سکون رای فرشت کنایه از اشک چشم باشد **کون** هر خانه چینی کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی  
 صلوات الله علیه و آله است **کون** بمعنی کوه خانه خیز است که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه باشد **کون**  
 بمعنی بزرگ زاده و اصل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکو کار و عادل و منرمند و فصیح نیز هست **کون**  
 کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و آنرا که سفتن هم میگویند **کون** کنایه از دست دادن دولت و منصب و  
 کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد **کون** بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دارد دست بر سخن و دستینه مرصع را گویند و **کون**  
 فارسی هم آمده است بمعنی کوه در دل چرکش بمعنی دل باشد **کون** بفتح صفت کنایه از انکشت و زغال باشد و آنرا که صفت مرغ هم  
 میگویند **کون** بکسرتانی و جیم رابع هر چیز پاک و پاکیزه و پاک اصل و نیکو را گویند **کون** بضم هم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه  
 زاده باشد و پادشاه را نیز گویند **کون** بمعنی معرفت و کنایه از کلام سر بسته باشد یعنی چنان گویند که هر کس فهمد و کنایه از  
 کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد **کون** بر وزن جوهر چیز را گویند که از جوهر ساخته  
 باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جوهر فروش و جوهر شناس رام گفته اند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است  
**کون** چیز پرایی عوض و بدل کردن **کون** بر وزن موی بمعنی نگی باشد که کوی کریبانست و مطلق کلوله را نیز گویند و عموماً و کلوله  
 که از چوب سازند و با چوکان بازند خصوصاً و امر بکنش هم هست یعنی بکوی **کون** یا بر وزن جوهر بمعنی کوبنده و سخن گفته باشد و زبان را نیز  
 گویند که ببری لسان خوانند و ساز سبزه آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهر او غالباً هم آمده است **کون** بفتح مزه و کاف فارسی نگی



حلقه را گویند که بر کربان پیراهن و غیره دوزند چه کوی بمعنی تک را نکلد بمعنی حلقه باشد که کوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز کوی نکل  
میگویند و معنی چوز که نیز آمده است و آن نوعی از کوه باشد و کنایه از آفتاب هم هست **کوی کوی** کنایه از حضرت عیسی است و گویا  
مهد هم میگویند **کوی بائر** معروفست یعنی شخصی که چوکان بازی کند و باز بگردد و باز بگردد که چند عدد کوی الوان در دست گرفته بیکبار  
بر هوا اندازد و بگرد و نام روز نوزدهم بود از ماه ممالکی **کوی بری کن** کنایه از زیادتی کردن و باقی آمدن باشد **کوی بیغ اول** و ثانی و ثانی  
بجهول رسیده و برای نقطه و از زده با کار و پیشکار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور آب میماند  
و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است **کوی مزگر** و کوی زدی کنایه از آفتابست **کوی پیش** برون نفس ظرف و آنای شهر و ماست را گویند  
**کوی ساکن** کنایه از کوه زمین است و نقطه هائی را نیز گویند که بر خط گذارند **کوی سیب** بیغ اول و ثانی و ثانی جهانی جهول رسیده و مثال  
نوفانی زده بمعنی کوشکی و ضربی باشد که از سنک و چوب و لکد و مشت و امثال آن بکسی رسد و بیغم اول و کسر تخانی هم آمده است و بمعنی  
کوفته شد و کوفته گردید هم هست **کوی ستم** بیغ اول برون ستم بمعنی کوفته شده باشد **کوی کسب** برون مرید بمعنی کویس باشد که ظرف  
و آنای شیر و ماست است **کوی ستم** و کوی سیمین گناه از ماه است **کوی پیش** برون حشیش بمعنی کویس است که ظرف و آنای دوغ و  
ماست باشد و برون سوزش ترجمه مقاله باشد **کوی شدن** کنایه از سر بران و نهادن و بهر اقبه رفتن باشد **کوی پیش** برون همیشه  
معنی کویس است که ظرف و آنای شیر و ماست باشد **کوی پک** برون خوبت تکد و کوی کربان را گویند **کوی گری آن** جانور است  
که سر کین را کلوله کند و بنقلطاند و ببرد و بر پی جمل و خنفساء گویند **کوی گری آنک** باز یادنی کاف بمعنی کوی گردانست که جمل باشد  
**کوی پند** برون سوزنده بمعنی زبانست که عریان لسان گویندش و بمعنی سخن کوی و نغمه خوان و منهی و قائل و خواننده و ساز سیر است هم  
هست و مطربی را نیز گویند که نقش و صورت بسیار بجا طرح داشته باشد **کوی کوی** برون مویه بمعنی غار باشد و آن کوی و شکاف است که در کوهها  
هم رسد و بیشتر مردم فقیر در آنجا بسر برند **بیان هیچد همی** **کاف فارسی** باها مشتمل بر پانزده لغت و کنایه  
که بیغ اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تحت پادشاهان و بوی زرگران که طلا و نقره در آن گذارند و بمعنی  
جای و مقام و اسم مکان هم هست **مهور** که و چرا که و منزله که و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود باشد **گهان** برون نهان  
معنی جهانست که عالم دنیا باشد لغت فارسی و شیراز **گهان** بابای اجدد برون رفتار بمعنی کاهیار و کاهنبار است که پیش از این گفته  
شد و آن شش روز است که خدای تم عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیها گویند که آن شش گاه باشد مرکب از نامی و مدنی دارد  
و مادت و نام مرکب را در لغت کاهنبار تفصیل مذکور ساختیم **گهانها** بمعنی کاهنبار است و آن شش روز است که خدای تم در آن  
عالم را آفرید **گهر** برون منزه مخفف کوهراست که مراد اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سر نهانی و عقل و فرزند و  
عوض و بدل باشد و بمعنی گویند که جمع کوهراست **گهر خانه اصلی** کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است **گهر عقده ناک**  
بکسوات کنایه از ستارهها است **گهر کسرت** بمعنی جوان مرد باشد و ناصح و واعظ را نیز گویند **گهر کن** برون زمین یکی از اقزاد  
گفت روز است **گهر کن** بیغ اول برون هبله کار و سها طلا و نقره باشد و انکاره نند و طلا و نقره را نیز گویند که هنوز از این نکرده و  
زده باشند **گهر کن** بیغم اول و سکون ثانی و نون کوی را گویند که چوب را خورد و خورده آن مانند آرد از چوب فرود بردن آن آرد را بر این نژاد  
خوانند **گهانها** بیغ اول و بابی اجدد برون سمن زار بمعنی کاهنبار است و آن شش روزی باشد که خدای تم عالم را بیا فرید **گهانها**  
برون سمن زارها بمعنی کاهنبار است و آن شش روز است که در آن عالم را خدای تم آفرید **گهر مرغ فنا** کنایه از عالم و دنیا است **گهر کن**  
برون قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد چیزی دیگر **بیان غری** **کاف فارسی** باها مشتمل بر چهل

سکه لغت و کنایت کی بفتح اول و سکون ثانی پرنده است که پزان ابلق میباشد و بر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظی است که  
 معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی بودن باشد و قنبر در آخر کلمه در آید همچو خوانندگی و میخندگی کی یا بکسر اول مخفف گیاه است که خلف  
 باشد و محوطه را نیز گویند گیاه خن بفتح اول بروزن فلاخن بمعنی نرمی و آمستکی و اسواری باشد گیاه شپش بکسر اول شیره گیاه را  
 گویند مطلقا گیاه که باشد گیاه خن بر وزن چراغ بمعنی گیاه است که خلف باشد گیاه آن بکینند گیاه است که آن بکینند را بدان جلا دهند  
 سرفه که نذر اناج باشد و آنرا بعرپ شجره الزجاج خوانند گیاه قیصر بکسر ما و فتح قاف دار و بخت که اکلیل الملك خوانند و رام  
 مفاصل و احشای اناج است گیاه نمناک بکسر ما و فتح نون بروزن سیاه غناک سبز است که او را خرفه و پرپهن میگویند و بعرپ بقله  
 الحما خوانند کیس بفتح اول رضم های امجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از پیکان تبر باشد کیستی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و  
 و قناتی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و کلی است بسیار خوشبوی که از دریای عبره آورند و با نای مثلث هم  
 آمده است در مؤبد الفضلا کیستی بان بمعنی نکامدارنده دنیا و روزگار است که کتاب از پادشاه هفت انگلیم باشد چه کیستی بمعنی  
 بان محافظت کننده و نگاه دارنده را گویند کیستی بزرگ بمعنی باو ذای فارسی بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه کیستی بمعنی دنیا پرور  
 طالب و خواهان باشد و کتاب از پادشاه است کیستی نوری بمعنی جهان گرد باشد چه کیستی بمعنی جهان نور دیدن بمعنی کردیدن  
 و کتاب از آفتاب عالم الثابت و کتاب از اسکندر هم هست و اسب را نیز گویند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده  
 خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احوال او متعسر و سرگشته و حیران را نیز گویند و بان معنی  
 با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خود ستای و صاحب عجب و تکبر را هم کنند کیج بکسر اول و فتح جیم بمعنی کیج است که پریشان و پراکنده  
 و متعسر و سرگشته و حیران باشد کیچید بروزن پیچیده بمعنی دماغ پریشان شده و سر اسید گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد  
 کیچ بکسر اول و سکون ثانی و دال امید مرغ کوشش را را گویند که غلبه و آج او او شش ماه زرشما و ماده میباشد و بعضی گویند کیشا  
 زوبکسال ماده است چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی پرسید که راست است که غلبه و آج شش ماه زرشما ماده میباشد چو  
 داد که از کسی باید پرسید که کیشا ل غلبه و آج بوده بر آن است که کسی را که رجولیت و غیرت و حیا نباشد بکشد نسبت کنند و کیدی گویند  
 کیج بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی اریخ است و آن تیزی و لطفی باشد که در مغز ادرام و پسته و گردکان و امثال آن بهم میرسد  
 کیج با اول بنان رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی سرفه باشد و آن پشتر بسبب هوازدگی بهم میرسد کیج بکسر اول و فتح رای  
 بنقطه و سکون ثانی و ثانی نقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیز است که از چوب سازند و محصف و کتاب بر نای  
 بر بالای آن گذارند و خوانند کیج نکت بروزن پرنک نام قصبه باشد از اعمال بار در و آن بلده است از خراسان کیج و کیج بمعنی  
 فرماندهی و حکمرانی باشد کیج نکت بروزن پرنک نام پهلوان است ایرانی کیج بروزن خیره سید کوچک را گویند و آن ظرفی است  
 که از چوب و نای و گیاه و امثال آن بافتند کیج بان با پای حطی بروزن شهران بمعنی نای باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگر را بدان از بلا  
 برهاند و بمعنی کرمان هم هست که کریمکنان باشد کیج بکسر اول و سکون ثانی و سین بنقطه مخفف کیس و باشد که مو سوزناز است  
 کیس و کیج با دال امجد بروزن نیکو کار معروفست و کتاب از سید و مولا زاده و پیر زاده هم هست کیج بانانی مجهول بروزن نعل  
 کیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان کهلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند کیج بانانی مجهول  
 اول چوبکی باشد سیاه رنگ و آنرا بساحل دریا خنریا بند و آنرا زو ماده میباشد و کدر دانه را نافع است که گرم شکم باشد و معرب آن  
 جیل داد و است کیج بانانی مجهول بروزن مهلت بزبان کیلان مردم عامی و روستائی و رعیت را گویند کیج بروزن جیل

نام هائی و مقامی است کجلی بروزن نهلی منسوب بکبل را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی طایفه باشند  
از کلیم پوشان کیمیا بروزن سیمیا یعنی ریماز است که نوعی از جامه و پارچه لطیف نفیس باشد کین بروزن سیم یعنی صاحب و  
خداوند باشد چون با کله زکب کتد یعنی در آخر آن کله در آورند همچو غنکین و شرمکین و بمعنی صفت هم هست هر گاه با راصف  
مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پراست که در مقابل آنجا باشد چه کین در اصل آکین بوده و معنی آن پرا زخم و پرا زخم باشد گیند  
بروزن سینه محفف آکین است که آکین باشد کین بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو نام پسر کودر زاست که کچسور را بعد از  
هفت سال دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بروزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کتده است و زبان را نیز گویند که بر لب  
لسان خوانند و بمعنی طاهر او غالباً هم استعمال میشود کین بروزن زبور در لغت بمعنی نقل کتده و سخن راسته و قصه خوان و  
افسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترکست و آن اول قونیت مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات  
پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که ابر سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن مخرک کین کان با ثانی مجهول  
کاف فارسی بروزن بهمان نام پهلو و انگلیست ایرانی که پسر او گرازه نام داشته کین مخرک بفتح اول و ثانی ثالث کشیده و سیم مفتوح  
بر اوتای قرشت زده منحنین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا است چه کین بمعنی گویا و مرتب  
بمعنی زنده آمده است و در میان ما خربین بکاف تازی و ثانی مثلثه شه و راست و حال انکار این رسم قدیم است و در کلام فارسی  
قدیم ثانی مثلثه نیامده است اسم اعلم کین با ثانی معروف بروزن مبهوه نام پادشاه زمین خاورانست و او یکی از مبارزان شاه  
کچسور بن سیاهوش بوده و با ثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که در آزار از ریشماد و دندان آزار از لند سازند و آزار کفش جامگی  
نیز گویند کین بنظهورها بروزن سیه محفف گیاه باشد که علف است کین بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلفت زنده  
بازند گیاه و علف را گویند کین بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بروزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار و چه مان باشد

کتابی است که در آن کلمات عربی و فارسی را با معنی و تفسیر بیان کرده اند و این کتاب را کتب لغت میگویند

بیان اولی کلام بالف مثلثه بمعنی لغت و کتایک لای بمعنی لاف و کزاف و هرزه  
کونی و پر کونی باشد و در عربی بمعنی نداشت که نفیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا الا الله لای بروزن باب  
بلفت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر او در پس است و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را وضع کرده است و بعضی دیگر گویند  
نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از پاران لای بلام بروزن پابرجا بمعنی توبرتو و توبرتو برتد باشد و نام نوعی از حلوام است  
لا بیک بروزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص باینها تمام را گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و  
خواهش هم هست و فریب و یازی دادن رام میگویند و چیز پرا نیز گویند که از سر تا پای چیزی بیچند لای بیدکن بروزن و معنی لای بیدکن  
که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پر کونی و هرزه کونی هم هست لای بوق با تخمائی بوا و کشیده زرد بان و زیند باید را گویند  
بمعنی گرد نام هست و آن چوبی باشد مخروطی و معنی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال را با آن بران میچند و نوعی بر زمین اندازند که مثل  
چرخ زنده و تلر را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است لای بجم بروزن باج مرادف رشوت است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سگ  
ماده را نیز گویند لای بجم فارسی بمعنی یازی و فریب و لایغ باشد که بمعنی سخره و ظرافت است لای بجم کبری بفتح و او سکون را و دال بجم  
نقطه سنگی است که بود که از آن نکلن انگشتر سازند و صلایه کرده بجهت مذقبان و نقاشان بعل آوردند و تفریح و تقویت کند و بدخشی آن

بهتر از درماری باشد **لا جو کر ختم** بنم خانقده داروسکون هم کتابه از اسمانست و آنرا خم لا جو در هم میگویند  
**لا جو کر پی سقف** بمعنی لا جو در پی خم است که کتابه از اسمان باشد **لا جو کر پی پشم** بمعنی لا جو در پی سقف است  
 که کتابه از اسمان باشد **لا حی** بر وزن کاجی مقلد باشد و آنرا مال و هبل نیز گویند و داخل او پیر عاره و طعام کتند **لا تخ** بر وزن شا  
 جایی و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنک لاخ و دیولاخ و دودلاخ بمعنی جاسنک و جایی دیو و جادو و خانه و بمعنی  
 بسیار و انبوه نیز آمده است و با بمعنی هم تنها گفته میشود و نیز از این سه عمل در جادو دیگر استعمال نشده است **لا خشم** بکسر تالک بزود  
 آخسته نوعی از آتش آرد باشد و بعضی گویند آتش تمام است **لا خشم** بر وزن فاخته بمعنی لا خشته است که نوعی از آتش آرد باشد گویند  
 آتش تمام است **لا ختم** بفتح تالک بمعنی پینه و پاره باشد و لا خند و ز پینه دوزدا گویند **لا خیش** بر وزن فالیز بمعنی سیلاب باشد  
**لا تی** بر وزن شاد بمعنی دیوار باشد چمر لا د سر دیوار و بن لا دین دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم  
 میگویند و در مقام سبب و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه هر گاه گویند لا در این مراد این باشد که بنا بر این و بدین سبب و از این جهت  
 و هر چه عده را نیز گویند که بالایی هم گذارند و بمعنی دیبای ازک و ننگ و لطیف و خوش نماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و خاک  
 را هم میگویند و عربی تراب خوانند و مخفف لا دن هم هست و آن نوعی از مشموماتست یعنی بوی گردنها و نام شهر لا بوده است در قلم  
 و در این زمان دال بر تبدیل یافته است و هر کل و شکوند را نیز گویند و بمعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابیست و قلعه را نیز  
 گویند **لا سی کن** بر وزن دادن نوعی از مشموماتست یعنی بوی گردنی و آن مانند دوشاب سیاه میباشد و آنرا عنبر علی گویند  
 در درواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل میشود این طریق که گاهی که از آن زمین روید بلا دن آخسته باشد و بز آن گیاه را  
 درست میدارد و همبکام چرارش و موی بدن بز آن آلوده میشود بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بر آلوده باشد بهتر از آن است  
 که بر موی اعضا دیگر باشد گویند اگر در زرد امین زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخورد بچه مرده از مشمومات آید **لا سی کن**  
 بکسر تالک و تخ نون کاه باشد که از پوست ساق آن ریش میسازند **لا سی کن** بر وزن ساده بمعنی بچقل و احمق و ابله باشد و سنک ماده را  
 نیز گویند **لا نرجان** باجم بر وزن خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ایست که هر قطره که از آن بچکد سنکی  
 گردد **لا شتر** لبکون زای فارسی نام دهی است از مضائق جام که از دار الملک خراسانست **لا شتر کر** با زای فارسی بر وزن و معنی  
 لا جو در است و آن سنکی است که در کتفشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی که بچه او ساقط بشود نیم درم لا جو در را بار و غزنیست  
 آنچه بخورد بر بچه او بیلاست بماند تا بظهور آید **لا شتر** بر وزن طاس ابریشم فرو ماید باشد و جنبی از ابریشم نیز هست و ابریشم پالاکرد  
 را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموماً و سنک ماده را گویند خصوصاً **لا سکوتی** بفتح سین بنقطه و کاف و در او جتانی رسیده نام  
 جانور کبک و خوش آواز **لا شتر** بر وزن فاش بزبان مرعری بمعنی ناخست و تاراج و غارت باشد و مرعری نام جا و مقامی است و بچه  
 ضایع و زبون و فرو ماید و بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند **لا شکن** بر وزن باو زن نام کوهی است  
 نزدیک بملک روس و با این معنی بحدف شین نقطه دارم آمده است **لا شکر** بر وزن ماشد آدم سبب و خمر لا غر و پیر و زبون را گویند و  
 مرده جمیع حیوانات نیز گفته اند **لا شتر** بر وزن باغ منزل و طرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی فریب و بازی و بازی دادن و بازی کردن  
 و بخرکی نمودن هم هست و بمعنی بدل و بددلی و دل بد کردن هم آمده است **لا غوس** با غین نقطه دار بر وزن ناموس بزبان رومی و عربی  
 الفسلا غر گوش را گویند و بر پیر ارنب و بطنانی توشقان خوانند گویند پای وی را بازن باشد آبتن نشود اگر پذیر ماید او را با سکه و سطل  
 حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبتن نشود و اگر بخورد آبتن کرد **لا غوس** بر وزن هامون بلفظ رومی بمعنی لا غوس باشد که گفته اند

لاختمه



و غیر بسند سوخته پیشانی و عارض اطفال کشند **لا قح** بکسر ثالث و سکون ثانی نقطه دار نام پدر نوح است که پس از آن  
و او پیش از آنک و فاطت یافت و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت **لا تشکر** با کاف فارسی بر  
داشود و رخت پشه قال را گویند و بعضی شجره البقر خوانند **لا مک** بفتح ثالث و سکون کاف چار گویند که بر بالای دستار  
بندند آن در هند بیشتر متعارفست و نام پدر نوح است با عقدا بعضی **لا صکر** برون نام معنی اول لامک است و آن چهارم  
باشد که بر بالای دستار بلام الف بندند و هر چیز را نیز گویند که سر پایا چیزی بیچند و معنی زره نیز آمده است که جامه باشد از معلقها  
آهن و پیغرت را هم گفته اند **لا قح** برون جان معنی نجاتی و پویائی باشد و امر بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست معنی بسیار و پیشانی  
و بعضی چهارم آمده است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و شامخسار و صغیر سار و نامک لان هم میگویند و بعضی  
مغاک و کورال هم آمده است **لا نک** بفتح ثالث و سکون دال امید معنی جنبانیدن و افشانیدن و سکون ثالث ماضی **لا نکت** معنی نکان داد و  
افشانیدن و جنبانیدن **لا نکت** برون مانند و معنی افشانیدن و جنبانیدن باشد **لا نکت** بفتح نون معنی آشیانه و خانه نبود و جانوران  
پرنده و چرخه و درنده باشد عموماً و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بعضی صدانند و خانه کی و غیره سران هم آمده است و مردم  
کامل و پیکار و پیغرت را نیز گویند و بعضی دریده شده و پاره کرده و در کرده شده هم هست **لا قح** برون مانی معنی جنبانی و  
پیشانی **لا نکت** برون مالیدن معنی جنبانیدن و افشانیدن باشد **لا قح** برون کار خاک سفیدی را گویند که آزا کلاب سازند  
و خانه را بدان سفید کنند و چوپا باشد هر دو سر نیز بمقدار یکقطره که طفلان بدان بازی کنند با این طریقه که آزا بر زمین گذارند و چوپا بر سر  
آن زنند تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بد و در رود و آزا بر لبه قله و چوب دیگر را که بر آن زنند عقلاة خوا  
و بعضی کلاب و چالوسی هم آمده است **لا و شین** با و او برای قرشت برون عالم که بر صمغ درختی است که در دواها با جگر برند و عربان  
جاوشهر گویند **لا و شین** برون و معنی جاوشهر است و آن صمغی باشد دوانی **لا و کت** برون ناولق تعاری باشد که در آن  
آرد را خپر کنند و بعضی لوانش هم هست که آن نکت باشد **لا و کت** برون ساده معنی کلاب و چوب زبانی و تملق و سخن باشد و بعضی فریب و  
باز بیدان هم آمده است و بازی چالیک را نیز گویند و آن دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه و چوب و دیگری بمقدار  
یکقطعه و هر دو سر چوب کوتاه تر میباشد **لا قح** برون ماه معنی لاس باشد که نوعی از بانته ابریشمی سرخ رنگست **لا قح** برون بانون  
بروزن کا و زور معنی لاهور است و آن شهر باشد معروف **لا هور** برون ماشوره تراشده و برش خیزه دهند و آن است و آزا بزرگ  
قاشق گویند **لا می** بسکون بای معنی کفن است هموزنه لای معنی هرزه گویند و می لاید معنی میگویند و بعضی ناله گفته و هرزه گویند نیز  
گویند و امر این معنی هم هست معنی ناله کن و بکوی و نوعی از بانته ابریشمی باشد که از چین آورند و در کجرات نیز یافتند و آن ساده و الوان هر دو  
میباشد و کل تیره و سیاه را نیز گویند که در تنه حوضها و جویها نشینند و دردی شراب و امثال آنرا نیز گویند و نای کاغذ و جامه و لباسها را هم میگویند  
همبولیک لای کاغذ و بک لای جامه و بک لای ریشما و بک لای طاق گویند و بعضی دقه کوه هم آمده که ناصد ما بین دو کوه باشد **لا یک** برون  
شاید معنی ناله کند و هرزه گویند **لا یک** برون آینه ناله گفته و هرزه گویند را گویند **لا می** برون نای جامه کوتاهی را گویند که در پیشانی  
و قبران پوشند و بعضی جامه ریشمی را گفته اند خواه در پیشانی پوشند و خواه غیر ایشان **لا یک** برون ناصد برون ناله گویند و هرزه  
گفت **لا یک** برون غاییدن معنی نالیدن و هرزه گویند کردن باشد **بیانی** و **تیمی** **لا می** با بای که یکد مشتمل بر **بی**  
**کت** و **کناپت** **کت** بفتح اول و سکون ثانی معروضت و بعضی شفق گویند و بعضی سبلی و کوفن باشد و کله و اطراف هر چیز را  
نیز گویند **لیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده معنی آغوز است و آن شهری باشد که بار اول از کوفند نوزائیده دو شدند و گویند در **لیا**



لقمه کلان و تک بزرگ را گویند **لپا** چمن بر وزن سراچه یعنی نرخی و بالا پوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است  
**لپان** بکسر اول بر وزن فسان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و باین معنی بجا حرف ثانی یای حلی هم آمده است **لپ لک** بفتح دو  
و سکون دو بای فارسی صدا و آوازش خوردن و آب خوردن سک را گویند **بیان** چهار صری **مرلام** بانای **فرشت** مثل **برک**  
**یا نری لغت** لک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کشتن و شلاق باشد و بمعنی کزیم آمده است که ببری نمود گویند  
و کنان را هم میگویند آن ناشی باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند **لک لک** یعنی پاره پاره و **لخت لخت**  
توب درست پارچه ابریشمی و غیره را نیز گویند همچو **لک لک** محمل یعنی بکوب محمل و **لک لک** زربفت یعنی دو توب زربفت و **سد لک**  
دستار یعنی سه توب دستار و نام رودخانه است از ملک دیلمان که بکنت رود شهرت دارد و شکم را نیز گفته اند که **عریان** بطن  
خوانند و باشند **لانی** همه این معانی است **کذانی** مؤبد **الفضل لک** **آنبان** با همزه و نون و بای ایجد بر وزن فرزندان یعنی  
حربین و پر خور و شکم پرست باشد و **عریان** جوعی خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند **لتن** بر وزن  
خطر مقدار است معین و آن بوزن نیم من تیز باشد که سبب مخالفت و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کتد **لتن** که  
بفتح اول بر وزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده شده باشد و مردم فریب و مرطوبی و پر کوش و سپکار و کامل و کینه یعنی از اول  
را گویند و بضم اول زبان قرار داده باشد همان دو کس که با هم نکل کنند و دیگران تفهمنند و شخصی را نیز گویند که بند زبان نداشته باشد  
یعنی هر چه بپشت خود جا نفل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است **لتنک** بر وزن **لچک** نام نوعی از بازی باشد که کتد **لتنک**  
بفتح دو لام و سکون دو بای فرشت بمعنی **لخت لخت** و پاره پاره باشد **لتنبا** بر وزن **لچک** نام نوعی از بازی باشد که کتد **لتنک**  
**شکم پرست** باشد و مردم ابله و کامل و نادان را نیز گویند **لتنبان** بر وزن **لقدان** بمعنی **لتنبا** است که مردم حربین و پر خور و  
باشد **لتنین** بای ایجد بر وزن **تلندر** بمعنی **لتنبان** است که مردم شکم پرست و پر خور و هیچ کاره و نادان و کینه باشد **لتن** بفتح اول **لتنبا**  
مشد و بمعنی کهنه و پاره جامه باشد **لتنین** بر وزن **لقین** زبان فزنی را گویند **بیان** چهار صری **مرلام** **باج** **باج** **باج** **باج**  
**لغت** **لج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی **لج** است که در مقابل **مش** است و بمعنی **لجاجت** و شق و تبعض هم هست **لجلاج** بر  
وزن **لجاج** است که پر و مرشد قمار بازان باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است و دیگر گویند **لجاج** نام واضع شطرنج  
باشد و مردم مترد و خاطر رام میگویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که ببری **الکن** خوانند و با اصطلاح **کیا** **کران** **سیما** و **زینق**  
**پاک** و صاف باشد و باین معنی هم **لجاج** خوانندش **لجلاج** **اسد علی** **لجج** بفتح اول و سکون ثانی و هم کل تیره و لای سیاه را گویند  
که در ته موهها و نالهها و جویها آب میباشد و بفت بعضی از **عریان** بمعنی غوره باشد که انکور نارسیده است **لجج** بفتح اول و ثانی  
و سکون نون بمعنی **لج** باشد که کل سیاه و تیره و جوی و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول و کسرتان هم گویند و بعضی هر چیز را که **کل**  
آغشته شده باشد **لج** میگویند **بیان** چهار صری **مرلام** **باج** **باج** **باج** **باج**  
ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف **لوج** است که بمعنی برهنه و **عریان** باشد **لجک** بر وزن **لچک** پارچه باشد  
مربع که زنان هر دو گوشه آنرا بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کتد از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و  
جواهر نیر در آن بدوزند و بر بالای آنجی بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن در زیر منک و چانه ایشان بسند شود و مضبوط گردد  
**بیان** چهار صری **مرلام** **باج** **باج** **باج** **باج**  
و آن علفی باشد که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند چشم چیزی جمع شده و آنرا داخل آهک رسیده کتد و در موهها بکار برند





زمین رسیده نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و باین معنی بکسر اول هم آمده است لشکر شکوفت بکسر شین دوم  
 بمعنی لشکر شکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلدار که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافند و رخند کند چه شکوف بمعنی شکاف و رخند  
 آمده است و آن شخص را لشکر شکن هم بگویند لشکر بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشکر است که پاره باشد و لشکر لشکر بفتح  
 پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است لشکر بفتح اول و بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و پخشونک را گویند و بمعنی بیه نقش و ساده و هموار نیز  
 آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسرتان نیز درست است بیانی و آری همی و لام با عین بد نقطه شمل  
 بر پست و پنج لغت و کنایت لعاب عنکبوت معروفست که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طراحی و نقاشی هم هست  
 لعاب کاف فارسی بالف کشیده و سکون کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفید صبح باشد و برف را نیز  
 گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند لعاب کوزرت بفتح کاف فارسی و وار و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب کاوا  
 که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق برادر و مرعد هم هست و نوعی از ترابک سفید نام نیز  
 هست که بر کوه و گاه و مانند آن نشیند لعاب لعل سائت کنایه از شراب انکور که باشد لعاب مکس بمعنی عمل باشد چه عمل  
 از مکس هم میرسد و کنایه از شراب انکور هم هست لعبان جمع لعبت است و آن است که دخترکان و دروشیزه کان از لنت و جامه  
 بصورت آدمی سازند لعبان ییده کنایه از مردمان دیده است لعبت بکسر کاف نام درویش است که آزار زبان اندلس سور بخان  
 و بلغت معرکت خوانند و آنرا لعبت بر برید هم بگویند لعبت مزرت بفتح زای نقطه دار و سکون رای بد نقطه و نون بتحتانی  
 کشیده و بجای نقطه دارد کنایه از آفتاب عالالتاب لعبت مطلق بضم هم و فتح طای حطی و لام مشدود و قاف کنایه از  
 مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بر بری بی روح الصم خوانند و لعبت معلق هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین  
 بد نقطه باشد لعل بدام معروفست و کنایه از لب معشوق هم هست لعل از زینت زاری کت با زای نقطه دار بمعنی لعل از سنک  
 دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیز پست در نهایت صعوبت و سختی لعل پیکانی لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و از آن  
 کوشواره سازند لعل خوشاب با و معدوله بمعنی لعل سیرابست و کنایه از لب معشوق هم هست لعل مروان  
 بفتح رای بد نقطه و وار بالف کشیده و بیون نده کنایه از شراب لعلی انکور که باشد لعل سفت بضم سین بد نقطه کنایه از شراب  
 لعلی انکور که باشد لعل شکر یا تر بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد لعل طرازی بفتح  
 طای حطی یعنی آفریننده لعل و نکارنده لعل را نیز گویند چه طرازی بمعنی نقش و نگار و زینت و زینت هم هست لعل فلک  
 بفتح ف و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالالتاب لعل قبا بفتح فاف و بای ایجد بالف کشیده معروفست که جامه قرمزی با  
 و کنایه از خون هم هست که بر بری دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب لعلی انکوری را نیز گویند چنانکه بنک را سبز قبا گویند لعل  
 قبا ثانی کنایه از مسی و سکر باشد لعل گهر یا بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای بالف کشیده کنایه از لب معشوق میباشد  
 لعل مدلب بضم هم و زال نقطه دار بالف کشیده و بیای ایجد زده کنایه از شراب لعلی انکور که باشد و کنایه از خون هم هست  
 که بر بری دم گویند و بفتح هم آمده است لعل ناسفت بمعنی لعل سوراخ نکرده و کنایه از سرد و خوانندگی نازه و تصنیفات بکر  
 باشد و سخنان و لکش نازه را نیز گویند بیانی و آری همی و لام با عین نقطه دار شمل بر شش لغت و کنایت  
 لعل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و هموار باشد و صخر خشک سلف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و کندیده را هم گفته اند  
 لعابم بر وزن و معنی لجام است که در مناسبت باشد و لجام معرب لکام است لعل بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه بمعنی

خریدن باشد از جا خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی بچپیدگی باشد و از این جهت است که بیستان را لغز  
 میگویند که بچپیدگی دارد لغزیدن بر وزن لوزیدن بمعنی پای از پیش بد رفتن و افتادن باشد و بلفظ ماوراء النهر بمعنی <sup>شیدن</sup>  
 و آشامیدن باشد لغزسک بر وزن افسر شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چنانچه بمعنی بچپیدگی آمده است لغزیدن  
 بفتح اول بر وزن نمونر بمعنی زینت و آرایش باشد **بیان چهارم** همی **کرلام** با فامشمل برشش لغت لغت  
 بکر اول و سکون ثانی و تالی قرشت سلغم را گویند و گویند عربیست لغز **کرلام** بر وزن شب چهره مردم سفله و فرومایه گویند و از اول  
 را گویند لغز بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده وسط بر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند  
 لغز انداختن و پارچه گوشت پی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بد کاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست لغز **کرلام**  
 بر وزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبها خود را فرو هشته باشد لغز **کرلام** بفتح اول و ثالث بر وزن همین بمعنی  
 لغز است که لب کنده و گوشت پی استخوان و زن بد کاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده وسط بر داشته باشد و با جیم بکر ثالث  
 هم درست لغز **کرلام** بر وزن کچه بمعنی لغز است که لب کنده و گوشت پی استخوان و غیره باشد و کله بریان کرده را نیز گویند **بیان**  
**پانزیم** همی **کرلام** با فامشمل برشش لغت و کنایت لک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بچپیدگی و صاف  
 باشد و تخم مرغ کندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و با این معنی بضم اول نیز درست است  
**لغو** **کرلام** کنایه از نرخم خوردن باشد و کنایه از نرخم بر پای داشتن هم هست لغو **کرلام** خلیفه نام نوعی از حلوا باشد  
**لغو** **کرلام** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و هم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نام پدرار سطا طالس بوده لغو **کرلام** بفتح اول  
 و هم بمعنی لغو ماشر است که پدرار سطا طالس باشد لغو **کرلام** بفتح اول بر وزن لغو علی است که دست و پای آدمی از کار بازمانده  
 در دوش کج میشود گویند حکما آینه ساختند که صاحب لغو چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتری را گویند که زود  
 آبتن شود و بکر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست **بیان** شازری همی  
**کرلام** با کاف تا زری مشمل برشش لغت لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هزار  
 که صد هزار رسیده آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان پیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند رجاسه  
 و لنگه کهنه پاره شده و ریختنی و لباسی که مردم در سنا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جاسد و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه  
 باشد از کردان حمرانشین و بچپیدگی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و نازا شده و کلور و برآمده کی و کوه که در اعضا هم رسیده و رنگی است  
 مشهور که در هند و ستاسازند و ساختن آن چنانست که آن شبینی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و سجد کرد و آزار گرفته گویند  
 و بزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با نقل و نمال آن کار و در شمشیر را در دست حکم کنند و بکار تمام دیگر هم می آید و بمعنی شالنگ  
 نیز هست که بر پی کعب گویند و صمغ کباهی هم هست که بر و شباهتی دارد و سرخ میباشد و دریشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه  
 شکم را سوراخ کند و آنرا بر پی دبیلد خوانند و بکر اول جانور است پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خرمال میگویند **کرلام** بفتح  
 اول بر وزن صفا کفش و پای اقرار باشد و تپاج و سخنان را هم گویند و بعضی چرم را گویند که آزار باعث نگره باشد و مسافر از زینت  
 پای بندند و روند و آنرا چاروفی گویند و پوستی را نیز گویند که بیابان نم و پیراسته باشد و بمعنی کل سرخ هم هست و بضم اول بر وزن  
 جدا بمعنی رنگ لاکست و آن باشد سرخ که در هند و ستان سازند و بمعنی زمین و دلاکت و بوم و الکام هست و بلفظ زیند و پارچه  
 نیز بمعنی بوم و زمین و دلاکت باشد و بمعنی در چرم بنظر آمده است **کرلام** بر وزن نبات هر چیز ضایع و زربون را میگویند

**لکام** بضم اول بروزن غلام یعنی بی ادب و پشیم و چها باشد نام کوهی است که در محاذی شهر شہراز و شهر جہاد واقع است  
و شمال آن کشیده است تا بجهنم و شہمی میشود بانظار کوهی و بعضی گویند کوهی است در ملک شام **لگام** بفتح اول و مہر رود  
گویند که آنرا با کشت و نخود و مصالح پر کرده بچند باشند و از ابعرف عصب خوانند و بعضی آلت ساسل نام آمده است **لگام**  
بروزن شبانه یعنی لگام است که روده گو سفند بگوشت آکنده و چند باشد و آلت ساسل را نیز گویند **لگام** بی بروزن موایی  
یعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چکل سرخ را **لگام** گویند **لگام** بکر اول و فتح ثانی و سکون کاف الوی ترش را گویند **لگام** بکر  
اول و فتح ثانی و سکون لام مہوہ البت کہ آنرا امرو گویند و بعضی کہتری خوانند **لگام** بفتح مہر و لام و سکون مہر و کاف بخنا  
مہرہ ریاضہ را گویند و بکر مہر و لام چو یکی باشد کہ بردول آسیا بعنوانی نصب کنند کہ چون آسیا بگردد در آید سران چوب حرکت  
کند و کدم در کلوچ آسیا برود **لگام** بروزن چمن طشت بی آفتاب باشد و با بن معنی با کاف فارسی ہم آمده است و شہمدان را نیز  
گویند و بعضی عود سوزم بنظر آمده است کہ عربان بجزه خوانند و منقل آتش را ہم میگویند و جامہ فانوس را نیز گفتند و معرب آن  
لفظ باشد **لگام** و **لگام** بفتح اول و بای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع است و تفسیر عبارتی کہ در  
بجاعت مزجاء گویند و بعضی اسباب و ضروریات خانہ از فروش و کتر دنی و پوشیدنی و غیرہ کہ فی الجملہ کہند و مند و سرشد  
باشد و بعضی بی مہر ہم آمده است کہ در مقابل مہر مند است و تکاپو آمد و شد با تعجیل را نیز گویند و بعضی اول و بای فارسی ہر چیز  
کنندہ نازشیدہ را گویند **لگام** بفتح اول و ہا و سکون نانی نون روزه و کرسکی و فاقد باشد کہ بپرستان در دین و آیین و کیش  
و مذہب خود دارند و بعضی جوع ہم بنظر آمده است کہ چیزی بسیار خوردن و سپردن باشد و بعضی این لفظ را متکلمیدانند  
**لگام** بضم اول بروزن سرین معنی تند باشد و آنرا از بزم گو سفند مانند بیان **لگام** بضم اول و کاف فارسی شمل  
بر شد لغت و کنایت **لگام** بفتح اول و سکون ثانی یعنی رنج و محنت و الم و کتک و شلاق و بند و زندان باشد **لگام**  
بضم اول بروزن و معنی لجام است کہ بردہن اسب کنند و لجام معرب آلت **لگام** خوابیدن بضم اول کتابہ از سر کفی و نافرما  
کردن باشد **لگام** بی کن کتابہ از حملہ کردن و متوجہ شدن باشد **لگام** بضم اول و بعضی جلو برز باشد کہ کتابہ از شتاب کردن و  
سیرت تمام رفتن باشد **لگام** بفتح مہر و لام و سکون مہر و کاف فارسی پرنده البت معروف و معرب آن لفظ باشد **لگام**  
بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی لگد کوب باشد و آن کتک و لگی است کہ با پای برزند یا دست **لگام** بفتح اول و ثانی و سکون نون  
طشت بی آفتاب را گویند و آن طبق دیوارہ داری است کہ از مس یا برنج سازند و ہم دست دران شویند و ہم خیران دراز کنند و بگا  
و بگرتزاید **لگام** بروزن صبور جمعی از صحرانشینان اند کہ در حوالی ہرات میباشند بیان **لگام** بضم اول و مہر  
شمل بر شد لغت **لگام** بفتح اول و سکون ثانی یعنی رحمت و بخشایش باشد و بعضی آسایش ہم هست و در عربی معنی نایب  
کہ لا باشد **لگام** بفتح اول و ثانی بالف کشیدہ و وابستہ کہ آنرا عنب الثعلب گویند خوردن آن دفع احتلام کند **لگام**  
بفتح اول و لام بروزن دما دم یعنی لبالب و ما لام مال باشد **لگام** بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و دای بنقطہ ساکن بعضی  
نوبہ و پر گوشت و قوی مہیکل و کندہ و ناہوار باشد و مردم کامل و بیک را ہم میگویند **لگام** بضم اول و بعضی وا کشیدن و خوا  
بفراغت باشد **لگام** بروزن شمس ہر چیز کہ نرم و سست باشد و در عربی معنی سودن و جماع کردن آمده است **لگام** بکر  
و ثانی بروزن سرتک جفرات و ماسی را گویند کہ شہر و نمک دران ریزند و خورند و با سہن بنقطہ ہم بنظر آمده است **لگام**  
باغبین نقطہ دار بروزن کغان نام ناہید البت از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شہر بودہ نزدیک غزنین **لگام** بفتح اول و سکون